

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

قال الله في كتابه (وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي

خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ) الحجر، ٢٨

(فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ)

الحجر، ٢٩

ایام محرم متعلق به سیدالشهدا علیه السلام،

برای رفع گرفتاری از شیعیان امیرالمومنین و تعجیل

در فرج حضرت صلواتی ختم بفرماید.



در این آیه‌ی شریفه که یکی از دقیق‌ترین و بهترین معانی عرفانی و دینی گنجانده شده است خداوند متعال پرده از روی یکی از رازترین و سرّترین مسائل برمی‌دارد و می‌توانیم بگوییم که تا آنجایی که فهم و ادراک ما اجازه می‌دهد شاید دقیق‌ترین و مهم‌ترین آیه‌ی در قرآن مجید، این آیه باشد.

تا آنجایی که در نظر دارم مطلب ما در این آیه فقط منتهی به این شد که چطور خداوند متعال درباره‌ی خلقت انسان می‌فرماید، من انسان را با دست خود خلق کردم در حالتی که در سایر موجودات چنین حرفی را ندارد ببینید **(لِإِذَا خَلَقْتُ** **بِإِدْبَارِ)** ص، ۷۵ منظور از این دو دست چیست؟ برای پیگیری این قضیه و اشکالاتی که ممکن است در طول این مبحث پیش بیاید، مقدماتاً به ذکر این نکته می‌پردازیم.

اوامر پروردگار بر دو گونه است یکی اوامر تکوینی دوم اوامر تشریحی. اوامر تکوینی یعنی آن مقام امر پروردگار که تمام موجودات از آن مقام امر

تکوّن پیدا می‌کند، وجود پیدا می‌کند، تکوین یعنی
ایجاد، تکوین یعنی خلق کردن، یعنی به وجود
آوردن (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)
یس، ۸۲ امر پروردگار اینطور است عنایت پروردگار
این چنین است، فیض پروردگار به این کیفیت است،
اذا اراد شیئا وقتی که اراده بکند یک شی‌ای را و بطور
کلی آن صورت ماهوی این، تجسم پیدا بکند صرف
تجسم صورت ماهوی عبارت است از وجود او در
خارج، وقتی که شی‌ای را اراده بکند یعنی آن صورت
را اراده بکند صرف تصوّر آن صورت، البته نه تصور
بنابر اصطلاح ما، صرف اراده‌ی آن صورت عبارت
است از ظهور خارجی آن صورت، تحقق پیدا
می‌کند. ان يقول له كن فيكون تحقق پیدا می‌کند این
امر پروردگار است.

در اوامر تکوینی در مورد پروردگار غیر از اراده‌ی پروردگار امر خارجی دیگری در این مساله دخیل نیست فقط صرف اراده پروردگار است و بس، احتیاجی به نبود موانع ندارد، احتیاجی به علل و اسباب و معدّات ندارد، که تمام اینها هر کدامشان اشاره به یک نکاتی است صرف اراده‌ی پروردگار نسبت به یک امری مساوی است با وجود خارجی آن شیء، فقط [همین]، تمام.

(ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ انْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ)

فصلت، ۱۱ هنگامی که آسمان و عالم را دخان فرا گرفته بود بنابر آن نشأه اولیه‌ی عالم خلقت ناسوت و ملک، خداوند متعال وقتی که نظر به ماهیت اشیا می‌کند و به باطن اشیا همانطوری که در آن آیه‌ی (أ)

لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ) الأعراف، ۱۷۲ همینطور وقتی

که نظر به باطن اشیا می‌کند اعم از جماد و نبات و حیوان و اعم از آسمان و زمین، خداوند خطاب می‌کند به باطن اشیا (انْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً) فصلت،

۱۱ یا باید در تحت اطاعت من واقع شوید از روی طاعت یا از روی کراهت، فرقی نمی‌کند، وقتی که

مقام ربوبی می‌خواهد تجلی بکند، آن شیء از خودش اختیار ندارد طوعاً یا کرها باید در تحت اراده‌ی آن مقام ربوبی دربیاید، اءتیا، بیاید یعنی باید در تحت اطاعت من دربیاید هر دخل و تصرفی که بخواهم بتوانم در شما انجام دهم، یا با اطاعت آن را انجام دهید یعنی قبول کنید این دخل و تصرف من را یا اینکه با کراهت انجام بدهید این دخل و تصرف من را.

آن وقت دیگر اینجا فقط من یک اشاره به شما بکنم که این آیه اشاره به مقام ولایت دارد، از این آیه موجودات بر دو قسم تقسیم می‌شوند بعضی‌ها ولایت امیرالمومنین را قبول می‌کنند حتی در مورد جمادات، بعضی‌ها قبول نمی‌کنند.

اینجا روایات خیلی عجیبی است الان این روایت که ذهنم آمد خوب بد نیست بگویم. روزی امیرالمومنین علیه السلام به قبر فرمودند که برو از بازار یک خربزه‌ای بخر بیاور قبر رفت خربزه‌ای خرید و آورد. وقتی که خربزه را باز کردند دیدند که تلخ است و خلاصه قابل استفاده نیست و ریختنش

دور، دوباره حضرت یک پولی به قبر دادند گفتند
حالا برو یک خربزه‌ی دیگر بخر بیاور، آن بنده خدا
هم رفت و یکی دیگر آورد. و وقتی که بازش کردند
دوباره دیدند تلخ است و دیگر این دفعه قبر گفت
یا علی من دیگر نمی‌روم دو دفعه ما را خجالت دادی
بس است دیگر، این دفعه خودت بلند شو برو،
حضرت گفت خیلی خب ما می‌رویم. دوتایی با هم
راه افتادند آمدند، قبر گفت قرار ما را همه‌اش
بفرستی! ما هم که سر در نمی‌آوریم، خب ما نه
خربزه‌کار بودیم نه پدرمان خربزه می‌کاشت، سوا
کردیم حالا تلخ درآمد. حضرت بلند شدند با قبر
آمدند یک خربزه سوا کردند، سوا کردند ها نه
[این که همینطور بردارند]، آوردند منزل و دیدند به
به عجب خربزه‌ای است خربزه‌ای که امیرالمومنین
سوا کند

بہتر از این نمی‌شود، بعد قنبر یک قدری
خجالت کشید یک قدری ناراحت شد، حضرت
فرمودند کہ نہ این دست تو نیست تو فقط یک
وسیلہ‌ای بودی رفتی برداشتی اینہا را آوردی مطلب
از جای دیگر خراب است بعد حضرت در آنجا برای
قنبر شرح می‌دهند کہ خداوند متعال وقتی کہ زمین
را خلق فرمود ولایت ما را بر زمین عرضه داشت ہر
زمینی کہ ولایت ما را قبول کرد محصول شیرین،
محصول مطلوب و محصول جالب و قابل طبعی از
خودش بروز و ظہور می‌دهد و ہر زمینی کہ ولایت
ما را قبول نکند محصولش از بین می‌رود، تلخ
می‌شود شورہ‌زار می‌شود و قابل استفادہ نمی‌شود و
حضرت شروع می‌کنند فرمودن، می‌فرمایند
ہمینطور ولایت ما را بر پرندگان و طیور عرضه
داشت، در حیوانات عرضه داشتہ، ولایت ما را بر
جن و انس عرضه داشتہ، فقط اینطور نیست کہ بنی
آدم منظور از قبول ولایت ما باشند.

اینہا دیگر مطالبی است کہ داخل در آن وادی
نمی‌شویم یا ان شاء اللہ شاید ہم بگوییم من نمی‌توانم

قول بدهم من که راجع به این قضیه فکر نکردم هنوز،
مطلب دیگری در ذهنم بود، شاید در طول بحث
اشاره به این مسالهی علین و سجین اینها بشود و از
این مطالب هم صحبت به میان بیاید.

در هر صورت این مسالهی **(قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ)**

فصلت، ۱۱ اینها در آن کتاب پروردگار گفتند که نه،
هر دخل و تصرفی که بخواهی انجام بدهی آن دخل
و تصرف را انجام بده یعنی چاره‌ای نیست برای
انجام دادن، قبول کردند. این امر تکوینی پروردگار
عبارت است از تصرفی که خداوند متعال در
موجودات، این تصرف را می‌کند به ای نحو کان.
غرائضی که ما داریم خلقت و شاکله‌ای که ما داریم
همه داخل در اوامر تکوینیه است یکی فرض کنید
که من باب مثال دارای صفات مخصوصی است، این
داخل در اوامر تکوینیه است. یکی سفید پوست
است داخل در اوامر تکوینیه است، یکی سیاه پوست
است، یکی بلند قد است، یکی کوتاه قد است، یکی
زیباست، یکی نازیباست اینها همه در اوامر
تکوینیه‌ی پروردگار است **(هُوَ الَّذِي يَصَوِّرُكُمْ فِي**

الأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ) آل عمران، ۶ تصویرِ در ارحام
اختصاص به پروردگار دارد به هر کیفیتی که
بخواهد. یکی به دنیا می آید حافظه‌ی قوی دارد این
داخل در اوامر تکوینیه است، یکی حافظه‌اش
ضعیف است، یکی استعدادش زیاد است، یکی
کودن است و بطور کلی تمام غرائز و خصوصیات
که در انسان است و در حیوان و در سایر موجودات،
تمام اینها داخل در اوامر تکوینیه‌ی پروردگار هستند
که هر موجودی را بر اساس یک شاکله‌ای خلق
می کند و دست انسان در آنجا راه ندارد، آن مربوط
به اوامر تکوینیه است.

این مساله‌ی امر تکوینی پروردگار این درست
مانند دخل و تصرفاتی است که ما انجام می دهیم

یعنی همانطوری که ما اراده می‌کنیم و می‌توانیم یک افعالی را انجام بدهیم چه در خودمان یک افعالی را انجام بدهیم و چه فعل خارجی را انجام بدهیم تمام اینها داخل در اوامر تکوینیه است و بطور کلی تکوین یعنی ایجاد کردن یعنی به وجود آوردن ولی همانطوری که عرض کردم در تکوین پروردگار (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا) یس، ۸۲ احتیاجی به علل و اسباب ندارد نفس اراده‌ی پروردگار، آن موجب و موجب آن فعل خارج است اما در ما اینطور نیست ما اگر بخواهیم یک کاری را انجام بدهیم اول باید آن صورت را در ذهن بیاوریم بعد من باب مثال یک علل و اسبابی در خارج وجود داشته باشد معداتی در خارج باشند که ما بتوانیم انجام دهیم.

من الان من باب مثال دارم صحبت می‌کنم این مطالب را دارم برای شما بیان می‌کنم رساندن این مطالب برای افرادی که در این جمع حضور ندارند احتیاجی به علت و سبب دارد سببش این وسیله است این بلندگو است که صحبت من را به طبقه پایین و به مخدرات برساند اگر این نباشد صحبت

من و مطالب من به آنها نمی‌رسد این یکی از علل و اسباب است علت دیگر وجود هواست اگر هوا نباشد من صحبت نمی‌توانم بکنم هواست که باعث می‌شود صدا از حنجره من بیرون بیاید موانع نباید وجود داشته باشد برای اینکه این صحبت من انتشار پیدا کند پس بنابراین اراده‌ی من تعلق می‌گیرد بر صحبت کردن ولی غیر از اراده، یک مسائل دیگری وجود دارد که آن مسائل هم باید ضمیمه شود معدات باید باشد موانع نباید باشد تا با ضم و ضمائم این صحبت من بتواند انتشار پیدا کند هر کدام از اینها نباشد یا باشد این مساله از آن می‌گیرد.

پس بنابراین در اینکه فعل ما یک امر تکوینی است در این شکی نیست آن شی که به وجود می‌آید آن داخل مسائل تکوینی است ولی فرق بین فعل پروردگار و فعل ما در این است که فعل پروردگار نفس اراده موجب فعل است ولی در ما، نفس اراده موجب فعل نیست بلکه نیازی به یک سلسله علل و اسباب دارد. همینطور اعمالی که اولیای خدا و انبیا انجام می‌دهند آنها هم در انجام دادن نیازی به وجود

علل و رفع مانع ندارند فعل اولیا و انبیا و ائمه علیهم السلام هم درست مانند فعل پروردگار، نفس اراده ولی موجب فعل است ولو اینکه هزار مانع در جلوی پای خود داشته باشد، ولو اینکه هیچ گونه علت و معدی برای تحقق این فعل وجود نداشته باشد، همینقدر که نفس ولی اراده می کند آن فعل در خارج تحقق پیدا می کند.

نظیر این قضیه را و مانند این مساله را، خداوند متعال از قول حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام بیان می کند در آنجا می فرماید (وَ رَسُوْلًا اِلَىٰ بَنِي اِسْرَائِيْلَ اَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ

رَبِّكُمْ) من فرستاده‌ی به بنی اسرائیل هستم (قَدْ

جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ) آیه‌ای از طرف پروردگار برای

شما آوردم آن آیه چیست؟ آن نشانه چیست؟ (أَنْي

أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا

بِإِذْنِ اللَّهِ) آن آیه این است که من از خاک مانند هیئت

پرنده چون خاک که پرنده نیست مانند هیئت پرنده

من خلق می‌کنم من به وجود می‌آورم خاک را

می‌گیرم با آب ضمیمه می‌کنم گل درست می‌کنم

مانند پرنده، کبوتر، گنجشک و امثال ذلک، درست

می‌کنم، هنوز پرنده نشده تا الان در هیئت پرنده است

این را خوب دقت کنید که بعد از این قضیه

می‌خواهم استفاده کنم مانند هیئت پرنده است ولی

هنوز پرنده نشده هنوز طیر نشده بعد در او می‌دمم

(فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ) وقتی که در او دمیدم

آن موقع او طیر می‌شود آن موقع آن پرنده می‌شود،

یعنی آن نفس طیران و پرنده بودن به واسطه‌ی نفس

من ایجاد شد آن نفس حمامیت و کبوتری یا آن نفس

عصفوریت یا گنجشکی به واسطه‌ی آن نفس من

ایجاد شد، قبل از اینکه آن نفس بدمد این خاکی بیش

نبود هیئت کبوتر و گنجشک را داشت ولی گنجشک

نبود، نفس کبوتر نبود، کبوتر نبود بعد که من در او دمیدم آن موقع شد کبوتر و گنجشک.

بعد می فرماید **وَ أُبْرِي الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ**

أُحِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ) این عملی که حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام انجام داده این عمل یک عملی است که ابتدا با دست خود و با یک علق خارجی و با یک معداتی هیئت پرنده را درست کرده بعد در او دمیده پس آن هیئت پرنده بودن در خارج وجود داشته حضرت عیسی می آید یک مقداری از آن خاک برمی دارد بعد در او می دمد آن تبدیل به پرنده می شود آن تا حدودی از بعضی از معدات استفاده شده و بعضی ها را آن اراده‌ی ولی که تعلق می گیرد ایجاد می کند از نظر بدن خود آن در خارج وجود داشته اما از نظر آن نفس کبوتر و آن نفس پرنده بودن چون در خارج وجود نداشته با اراده‌ی نفس ولی آن در خارج تحقق پیدا می کند.

در بعضی از موارد ما می بینیم آن نفس ولی و آن نفس مرید و آن نفس مُنشی او به یک امر خارجی تعلق نمی گیرد از او یک قدری بالاتر است. مثلاً در

معجزه‌ی حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام یا
علی بن موسی علیهما السلام ما داریم وقتی که در
کنار مامون نشسته بودند و آن قضیه‌ای که آن شخص
آمد آن حضرت را استهزاء کند و به تمسخر بگیرد
حضرت اشاره کردند به تصویر یک [شیری] که در
پرده بود آن تصویر تبدیل به یک شیر درنده‌ای شد و
آن شخص را از بین برد مسلم آن شیری که حضرت
اراده کردند آن شیر جسم دارد وزن دارد یال و کوپال
دارد آن شیر درنده است این وزنی که این شیر دارد
از کجا آورده؟ آن تصویری که بر پرده است که آن
تصویر وزن ندارد، در اینجا آن تصویرِ پرده،

تبدیل به وزن می شود، تبدیل به مو می شود،
تبدیل به استخوان می شود، تبدیل به گوشت و خون
می شود، آن تصویر که صورت است صورت که حتی
یک گرم هم وزن ندارد، فقط یک تصویری است در
پرده، در اینجا این مساله از مساله‌ی حضرت عیسی
علی نبینا و آله و علیه السلام یک قدری دقیقتر
می شود.

در آنجا آن شی خارجی وجود داشت خاک
و آب وجود دارد، منتهی آن نفس آن پرنده و نفس
غیر، از آن اراده و مشیت حضرت تعلق گرفته، در
اینجا خاکی وجود ندارد، آبی وجود ندارد، اشیا
خارجی وجود ندارند، فقط تصویر در دیوار است،
آن تصویر تبدیل به آن حیوان درنده می شود و بعد او
را از بین می برد و البته اگر نظر شریف آقایان باشد
نمی دانم چه روزی بود؟ در آن روزی که نحوه‌ی سیر
نزولی و صعودی را در ایام ماه صفر عرض کردم
اشاره‌ای به این مطلب کردم که چطور ممکن است
یک معنای بدون صورتی از عالم ربوبی تنازل پیدا
کند و تبدیل به صورت شود، باز تنازل پیدا کند و

لباس ماده و ثقل به خود بپوشاند دوباره آن لباس ثقل و ماده را از خود خلع کند تبدیل به صورت شود، باز آن صورت را از خود خلع کند دوباره به معنای مجرد بدون صورت برگردد.

یادم می‌آید یک روزی یک چنین اشاره‌ای در آن موقع کردم و مثال‌هایی را آوردم و شاید در طول صحبت باز به این مطلب ما برخورد کنیم. در اینجا آن اراده‌ی حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام وقتی که تعلق می‌گیرد آن صورتی که بر پرده هست آن را تبدیل به وزن می‌کند، تبدیل به جسم می‌کند، تبدیل به استخوان و خون و مو و رگ و پوست و دندان می‌کند و بعد دوباره همین جسم را تبدیل به صورت می‌کند. آن جسم را از او از بین می‌برد استخوان را تبدیل به عدم می‌کند، آن فرد را که این شیر او را دریده است او را هم تبدیل به عدم می‌کند و هر دو را معدوم و صورت را دوباره بر پرده باقی می‌گذارد. این هم یک مرتبه. مرتبه‌ی بالاتر این که اصلاً آن نفس ولی و مرید در امر تکوینی احتیاج به صورت خارجی هم حتی ندارد نفس اراده موجد

است ولو اینکه صورتی وجود نداشته باشد، نفس
مرید اراده می‌کند و شیء را در خارج بوجود
می‌آورد، ولو اینکه اصلا صورتی وجود نداشته باشد.
من باب مثال فرض کنید آنچه را که ما در
نفس خود می‌آوریم و خلق می‌کنیم آیا آن وجود
خارجی دارد؟ وجود خارجی ندارد. خود نفس
می‌آید ابداع می‌کند انشاء می‌کند و در ذات خودش
بوجود می‌آورد چیزی را که در خارج اصلا وجود
ندارد همینطور نفس ولی با اراده‌ی خود یک امر را
در خارج محقق می‌کند بدون اینکه اصلا صورتی
داشته باشد بدون اینکه اصلا در عالم خارج نظیری
داشته باشد، آن را می‌آید چه کار می‌کند؟ آن را
می‌آید خلق می‌کند. حالا این نفس ولی از کجا
می‌گیرد؟ آیا

تمام آنچه که در این عالم ملک هست در
جای دیگری هست و از آنجا می‌گیرد مساله دیگری
است؟ ولی صحبت ما در این است که آن چیزی را
که این نفس خلق می‌کند در خارج وجود ندارد حتی
تصویر او هم در خارج نیست.

نقل می‌کنند درباره‌ی یکی از که خب نظایر
این مطالب زیاد است شاگردان مرحوم قاضی به نام
سید ابراهیمی بود نقل می‌کنند شاگرد قویی بود از
محضر ایشان استفاده می‌کرد، می‌گویند ایشان وقتی
که آمده بود خدمت مرحوم قاضی حالاتی داشت
خب کاری نداشت، کاسبی نداشت، بعضی از کارها
را هم خب انجام داده بود ریاضاتی انجام داده بود و
یک نورانیتی پیدا کرده بود، خب به واسطه‌ی این،
بعضی از اوقات می‌توانست یک کارهایی انجام دهد
فرض بکنید که گاهی اوقات اشتها پیدا می‌کرد مثلا
فرض کنید که ماهی بخورد یکدفعه می‌دید در
مقابلش یک ماهی حاضر است، حالا از جایی هم
نمی‌آمدها! نه اینکه حالا فرض کنید از یک دریایی
از یک رودخانه‌ای می‌آمد، ولی همینقدر وقتی که

اراده می‌کرد می‌دید جلوی‌ش این حاضر است یا اینکه فرض کنید که در بیابان می‌رفت اراده می‌کرد هندوانه‌ای خربزه‌ای، یکدفعه می‌دید در مقابلش یک خربزه هست و امثال ذلک. از این کارها می‌کرد خلاصه زندگی‌اش بد نبود هرچه می‌خواست گیر می‌آورد آن مقداری که ما می‌دانیم بعد ایشان یک روزی با مرحوم قاضی از کنار شط کوفه رد می‌شدند همینطور که می‌گذشتند رو می‌کنند به سید ابراهیم و می‌فرمایند که فلانی تو زندگیت از کجا می‌گذرد؟ می‌گوید می‌گذرد دیگر، تا حالا گذشته حالا هم می‌گذرد، نمی‌گوید قضیه را، خب پولی نداشت همینطوری هرچه می‌خواست برایش می‌آمد ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین. عرض کنم حضورتان که یک مقداری می‌گذرد دوباره مرحوم قاضی می‌گویند فلانی زندگیت چطوری می‌گذرد؟ دوباره می‌گوید می‌گذرد، آقا دوباره این جوابی به او نمی‌دهد دو دفعه از او سوال می‌کند هر دو بار هم می‌گوید می‌گذرد. مرحوم قاضی هم که ول کن قضیه نیست اینها ول کن نیستند، اگر ول کنند که کار

خراب می شود. هرچه آدم بخواهد نافرمانی بکند باز آن بزرگواری و لطف آنها بالاتر است. اینها ول کن نیستند. آدم یک چموشی می کند خلاصه دفعه‌ی اول زیرسبیلی رد می کنند دوباره یک چموشی دیگر می کند دوباره زیرسبیلی رد می کند، گاه گاهی هم می خندند به آدم و آدم خیال می کند که آنها هالو هستند! داند و خر را همی راند خموش بر رخت خندد برای روی پوش، حالا خیلی کارها کردی ها آن هم می داند، قشنگ با شما می گوید می خندد شوخی می کند فلان و انگار نه انگار اصلا قضیه و مطلبی اتفاق افتاده، شما می گویی اقا اصلا خبر ندارد اقا مامور به ظاهر است فعلا هنوز نخواستہ از باطنش استفاده کند، خبر نداری او دارد به ریشتمی خندد بنده خدا، بله

چنان می‌خندند قشنگ، حسابی! دوباره
می‌روی یک‌دفعه یک کنایه می‌زند، یک کنایه می‌زند
خب روش اینها بر این نیست که مطالب را به طور
صریح عنوان کند اظهار کند مقام رحیمیت و مقام
ستاریت پروردگار در آنها متجلی شده اینها اظهار
نمی‌کنند. دوباره می‌روی یک کار دیگر می‌کنی
یک‌دفعه یک کنایه دیگر می‌زند، وقتی که دید نه مثل
اینکه کار به کنایه و این حرف‌ها ختم نمی‌شود دوباره
یک کلام می‌پراند یک چیزی می‌گوید اگر گوش
دادی خب خدا خیرت بدهد، اگر گوش ندادی این
دفعه یک اخم می‌کند دیگر معلوم است چه خبر
است، یعنی حواست را باید جمع کنی، بعد دوباره
.... اینها خوب است‌ها گفتنش خوب است خلاصه
فذكر فان الذكري تنفع المومنين بالاخره خودمان که
اهلش نیستیم اقلاً حرفش را بزنیم به ما گفتند
بگوییم، بعد یک اخم می‌کند دوباره یک خرده دیگر
قضیه می‌گذرد یک مساله پیش می‌آید می‌گوید آقا
فلان کار را شما دیگر انجام نده یک قضیه می‌گذرد
یک تندی یک قضیه می‌گذرد، یک ترس فلان یک

تنبيه تا اينكه بالاخره مساله حل شود. مساله حل شود
ول نمى كند خلاصه، قضيه را ول نمى كند. اگر
مى خواستند قضيه را ول كند كه پدرشان در نمى آمد
اين همه به مصائب و بلاهاى من و شما مبتلا
نمى شدند.

خلاصه مرحوم قاضى هم ول نكرد قضيه را،
خب بالاخره بايد درست شود كارش اين است
برنامه اش اين است بايد درست كند پيگيرى كرد، آقا
پول از كجا در مى آورى؟ زندگيت از كجا مى گذرد؟
دارم از تو سوال مى كنم يعنى چه دو دفعه از تو
مى پرسم هي مى گويى كه آقا مى گذرد؟ من هم
مى دانم مى گذرد، مى خواهم بينم چطورى
مى گذرد؟ گفت آقا تا به حال كه اينطور بوده هر چه
اراده مى كنم خود به خود پيدا مى شود مثلا اراده
مى كنم از كنار يك رودخانه اى مى گذرم اراده ماهى
مى كنم مى بينم يك ماهى سرخ كرده جلويم است،
من باب مثال، يا اينكه فرض كنيد كه خريزه اى اراده
مى كنم حرف زياد است تا اراده مى كنم مى بينم
جلويم است مرحوم قاضى سرى تكان دادند گفتند

بسیار خب، این از این طرف می‌رود آن هم از آن طرف می‌رود هر چه اراده می‌کند می‌بیند خبری نیست ماهی اراده می‌کند به جایش هوا می‌آید برایش، خربزه اراده می‌کند چیز دیگر برایش می‌آید هر چه اراده می‌کند به جایش یک چیز دیگر برایش می‌آید می‌بیند ای داد بی‌داد هر چه بود گرفتند حالا باید بروی کار کنی بروی زحمت بکشی، دیگر آن چیزی که مفت مفت گیر بیاید نیست باید زحمت بکشی، لقمه‌ی حلال بدست بیاوری بخوری، اراده می‌کنم گیرم بیاید، ها؟ پدر پیغمبرها درآمد پدر اولیا درآمد، اگر به شما بگویم خدا رحمت کند مرحوم حضرت آقای حاج سید هاشم حداد ارواحنا فداه را به چه مصائب و به چه مشکلاتی زندگی گذرانند، ما کجا؟ اصلاً...! یک شعری دارد مولانا، درد (این هجران) و این خون

جگر این زمان بگذار تا وقت دگر، واقعا اگر
انسان حالات و مسائل و مشکلات را بخواهد بشنود
جدا خون جگر خواهد شد، به هر صورت این کارها
را کردند و به این جاها هم رسیدند.

روی این حساب برای پروردگار، آن نکته‌ای
که می‌خواستم عرض کنم در این مطالب است، برای
پروردگار فرقی نمی‌کند که آیا بعضی از علل و
معدات در خارج وجود داشته باشد یا در خارج
وجود نداشته باشد؟ هر دو یکی است یعنی وقتی که
اراده‌ی پروردگار تعلق می‌گیرد در ایجاد یک امر در
خارج، آن شی در خارج تحقق پیدا می‌کند چه بعضی
از آن امر وجود داشته باشد و بعضیش وجود نداشته
باشد یا اینکه تمام آن امر در خارج تحقق پیدا نکرده
باشد همینطور برای ولی. چرا؟ چون امر پروردگار
از عالم ملکوت است و برای ایجاد دیگر در مقابل
خود رادعی نمی‌بیند در مقابل خود مانعی نمی‌بیند و
از نقطه‌ی نظر اعمال مشیت و اعمال قدرت، هیچ
گونه فرقی نیست بین اینکه بعضی‌اش در خارج
باشد مانند قضیه‌ی حضرت عیسی یا اینکه اصلا در

خارج وجود نداشته باشد مانند قضیه‌ی علی بن موسی الرضا، هیچ کدام از این دو برای پروردگار فرق نمی‌کند. چه پروردگار چه نفس ولی، هر دو در مقام اراده و مشیت وقتی که اراده تعلق بگیرد آن شی در خارج تحقق پیدا کرده و لذا در این آیه‌ی مبارکه بین این دو قضیه اقتران واقع شده و مقابله انداخته در آیه‌ای می‌فرماید راجع به تَكُونُ حضرت عیسی که وقتی که حضرت مریم رفت در کنار آن نخله و احساس حمل در خود کرد (قَالَتْ رَبِّ اَنْىٰ يَكُونُ لىِ وَاَلَدٌ وَا لَمْ يَمَسَّ نِى بَشَرٌ قَالَ كَذٰلِكَ اَللهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ اِذَا قَضٰى اَمْرًا فَاِنَّمَا يَقُوْلُ لَهُ كُنْ فَيَكُوْنُ) آل عمران، ۴۷ حضرت مریم، متوحش می‌شود که خدایا من چگونه بچه‌دار شوم؟ چگونه ولدی داشته باشم در حالتی که با کسی ازدواج نکردم؟ قال كذلك الله يخلق ما يشاء خداوند خطاب می‌دهد کار خدا همین است اینطوری خدا انجام می‌دهد. در خلقت بشر ما نیازی به ازدواج نداریم، نیاز به مناحکه نداریم وقتی که بخواهیم خلق کنیم نیازی به زن و مرد نداریم و نیازی به زندگی بین این دو تا نداریم، اینها برای مردم است اینها برای کار عادی مردم است ما از این حرف‌ها

بالاتریم (إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) قتی

که اراده و مشیت خدا تعلق بگیرد به او می گوید کن،
بوده باش و آن هم هست، می خواهد مادری باشد و
پدر نداشته باشد و می خواهد پدری باشد و مادری
وجود خارجی نداشته باشد، اراده‌ی پروردگار وقتی
تعلق می گیرد حق مطلب تمام است.

لذا این داستان حضرت عیسی را در قرآن

تشبیه می کند به جریان خلقت آدم (إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ

عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ) جریان تکوّن حضرت عیسی مانند

داستان و جریان تکوّن حضرت آدم است (خَلَقَهُ مِنْ

تُرَابٍ) از تراب خلق کردیم (خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ

كُنْ

فَيَكُونُ) آل عمران، ۵۹ هیچ فرقی بین این دو نیست. در جریان حضرت آدم، آدم دیگری وجود نداشت اراده‌ی پروردگار تعلق گرفت و از خاک آدم آفرید، در جریان حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام اراده تعلق گرفت و از بطن حضرت مریم، عیسی آفرید بدون اینکه بشری مس کند، بدون اینکه آن حضرت ازدواج کند. در جریان حضرت عیسی بعضی از علل و معدّات وجود داشت آن نفس حضرت مریم بود در جریان حضرت آدم هیچ چیز وجود نداشت، چیزی اصلا وجود نداشت بشری زندگی نمی کرد در عین حال خداوند می خواهد در اینجا این مطلب را بفهماند که برای اراده‌ی ما و برای مشیت ما، فرقی نیست در اینکه بعضی از معدّات وجود داشته باشد یا اینکه اصلا معدّاتی وجود نداشته باشد هیچ فرقی نمی کند.

یک روز مرحوم آقای حداد می فرمودند من تعجب می کنم از این افرادی که نسبت به بعضی از امور می گویند معجزه و نسبت به بعضی از امور نمی گویند معجزه. مثلا اگر شیر آب را باز کنند آب

بیاید می گویند این یک امر عادی است این که معجزه نیست اما اگر من باب مثال بروند کنار چاه دعا کنند آب بیاید بالا می گویند مقدس اردبیلی از این کارها می کرده اگر این کار را بکنند می گویند معجزه. برای شخص موحد فرقی نمی کند برای شخص موحد هر دو امر امر واحد است. آن دستی که به طرف شیر می رود آن اراده اش از پروردگار است وقتی که آن شیر حرکت می کند از اراده ی پروردگار است تمام اینها امور تکوینی است و جزء اوامر تکوینیه است که از اراده ی پروردگار ناشی می شود و بعد آن شیری که می آید آن آبی که می آید آن راهی را که طی کرده تمام اینها در طول یک سلسله علل و عوامل از عالم ملکوت نشأت گرفته و حرکت کرده آمده در این شیر قرار گرفته شما باز می کنید و آب می آید خب این چه فرقی می کند با این که دعا کنید؟ شما که دعا می کنید و آب از چاه بیرون می آید، این دعای شما تعلق می گیرد و نفس شما متعلق می شود به عالم ملکوت از عالم ملکوت سلسله ی علل و اسباب جور بشود آن آب را بیاید ملائکه ای که موکل بر زمین هستند

آن ملائکه بیایند و این آب را از درون چاه بیرون بیاورند بیاورند در سطح زمین قرار بدهند و شما از این آب بهره بگیرید، وضو بسازید، این چه فرقی می‌کند که این سلسله‌ی علل و اسباب به وسیله‌ی دعا جور شود آماده شود، این آب بیاید بالا یا اینکه آن سلسله‌ی علل و اسباب از آن عالم بیاید و این آب را از دریا و رودخانه بیاورد [به] هوا ببرد، هوا تبدیل به ابر بشود، از ابر باران بیارد، ملائکه‌ای که موکل برای باران هستند این باران را بر زمین بیاورند، آن ملائکه‌ی نقاله‌ای که این آب را نقل مکان می‌کنند از جایی به جای دیگر، آن آب را ببرند در بستر رودخانه قرار دهند، بیاید در لوله‌ها و در شیر و ملائکه‌ای که اینها جنبه‌ی قادریت پروردگار در آنها

تجلی پیدا کرده در شما قوه بدمند و نیرو در دست شما ایجاد بکنند تا اینکه شما این شیر آب را باز کنید این سلسله‌ی علل و عوامل چه فرقی کرد؟ این سلسله‌ی علل که در هر دو یکی شد در هر دو از آنجا این امر تکوُن پیدا کرد منتهی صورتش فرق می‌کند در آنجا نفس شما تعلق می‌گیرد به آنجا و کارسازی می‌کند و آنها را به جنب و جوش و می‌دارد در آنجا بدون اختیار شما این سلسله‌ی علل و عوامل انجام می‌گیرد منتهی چشم شما اعماء است بصیرت ندارید به واقع نمی‌توانید بروید نگاه کنید آن را از پروردگار می‌بینید و غیرعادی و این را از خود می‌بینید و امر عادی، اما هر دو یکی است فرقی نمی‌کند.

در این آیه می‌فرماید که **(إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ)** مَثَلِ عِيسَىٰ مِثْلِ مَثَلِ آدَمِ است **(خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ)** از تراب خلق کرده یعنی نشأت انسان از تراب است و آن ریشه‌ی انسان از خاک است. خلق کرد آدم را از خاک، فرمود هیئت آدم را از خاک آفرید، در اینجا دارد آدم را از خاک خلق کرد یعنی ریشه و

هستی و اصل و اساس خلقت نفس ناطقه انسان از همین خاک است، همین خاک، همین خاکی که می‌بینید **(خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ)** از تراب خلق کرد **(ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)** آل عمران، ۵۹ آنگاه به واسطه‌ی آن حرکت جوهریه و آن تغییر و تبدلاتی که در این خاک باید انجام بگیرد این خاک تبدیل به آدم شد به آن نفس ناطقه شد پس گرچه خطاب کنِ آدم به نفس ناطقه است اما آن ریشه و اساس خلقت ما، از این خاک است خدا خاک را آفرید آن خاک را تبدیل به آدم کرد **(ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)** آل عمران، ۵۹ یک کلمه است، اینی که می‌گوید **(ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)** آل عمران، ۵۹ یک کلمه است بین خاک و بین آن نفس آدمی این لفظ کن فاصله است اما هرچه هست در همین یک کن نهفته است ریشه و اساس از خاک است و بعد وقتی که کن به او تعلق می‌گیرد این خاک را تبدیل می‌کند به یک انسان ملکوتی، همان خاک در سلسله‌ی کمالیه خود تبدیل به انسان می‌شود.

از جمادی مُردم و نامی شدم *** و ز نما مُردم ز

حیوان سر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم *** پس چه ترسم؟

کی ز مردن کم شدم؟

حمله‌ای دیگر بمیرم زین بشر *** تا برآرم از

ملائک بال و پر

بار دیگر از ملک پران شوم *** آنچه اندر وهم

ناید آن شوم

پس عدم گردم عدم چون ارغنون *** گویدم انا

الیه راجعون

[دفتر سوم مثنوی ۳۹۰۱ با کمی تغییر]

ان شاء الله در مطالب آینده در این تغییر انسان

از جمادی به نبات و از نبات به حیوان، شاید مطالبی

به میان بیاید وقتی که اصل و حقیقت انسان ناشی از روح انسان است و این جسم فقط یک جنبه‌ی خالی دارد که برای تکوّن انسان مفید است ولی برای بقاء انسان دیگر این جنبه‌ی خاکی را انسان از دست می‌دهد جنبه‌ی نباتی را هم از دست می‌دهد جنبه‌ی حیوانی را هم از دست می‌دهد و تبدیل به آن نفس قدّوسی و ربوبی می‌شود پس بنابراین چرا اینقدر ما به این بدن پردازیم؟ این بدن خاکی است که می‌افتد و از بین می‌رود، پس عدم کردم چون ارغنون گویدم انا الیه راجعون این اتفاقی که برای انسان می‌افتد برای این است که این جنبه‌ی جمادی را از دست بدهد و تبدیل به جنبه‌ی نباتی شود، کمال پیدا کند و بعد آن جنبه‌ی حیوانی تا این که تبدیل به آن نفس ناطقه قدوسی شود آن وقت دیگر می‌خواهد بدن را چه کار کند؟ می‌خواهد بدن مثالی داشته باشد می‌خواهد نداشته باشد در آن صورت دیگر فرقی نمی‌کند.

حر بن یزید ریاحی آمد جلوی حضرت را گرفت تهدید می‌کند به مرگ حضرت را حضرت در

آنجا می فرماید آیا از مرگ من را می ترسانی؟ اولیاء
خدا که از مرگ نمی ترسند گفت حر آمدی جلوی
من را داری می گیری؟ تو با من کار داری یا با بدنم
کار داری بدنم را بیا بردار ببر، دستت به من که
نمی رسد تو که سهل است تمام عالم ما سوی الله
بخوانند جمع شوند دستشان به من نمی رسد فقط
خدا دستش به من می رسد آن وقت تو آمده ای
می خواهی جلوی من را بگیری؟ بدنم را می خواهی
بیا بردار ببر، لباسی انسان می پوشد بعدا لباسش را
عوض می کند دزدی می آید به منزل انسان، لباس را
برمی دارد، با من که کاری نداشت لباس را برداشت.
حضرت فرمود من را از مرگ می ترسانی؟ بعد
حضرت فرمود تو بیشتر از این که قدرت نداری که
من را بکشی دیگر، می خواهی چه کارم کنی؟ بیا من
را بکش من کجا و این حرفها کجا؟ تیرت به خطا
رفته، تو می خواهی من را از مرگ بترسانی ظنت به
خطا رفته تیرت به خطا رفته اشتباه کردی نفس من
بزرگوارتر است و همت من بالاتر از این است که من
زیر بار ظلم بروم به خاطر ترس از مرگ، خود

اصحاب آن حضرت هم همینطور آنها هم همینطور.
یک وقتی من راجع به امیرالمومنین علیه
السلام فکر می‌کردم می‌دیدم این حضرت چطور
بوده، خیلی عجیب است، این قضیه را اگر بفهمیم و
در عمق جان ما قرار بگیرد دیگر خیلی مسائل حل
می‌شود حضرت در شبی که جای پیغمبر اکرم قرار
گرفت خب امیرالمومنین به جای پیغمبر خوابیده
بودند دیگر، آن وقت آنها هم سنگ می‌زدند به
امیرالمومنین تا صبح بیایند پیغمبر را از بین ببرند.
خب سنگ‌های بزرگی می‌زدند سنگ می‌خورد ولی
حضرت از جایش تکان نمی‌خورد تعجب می‌کردند
حضرت چه شده همینطوری خوابیده؟ حضرت اینها
را تحمل می‌کند، صبح که می‌شود خب می‌آیند و
یک مرتبه

حمله می‌کند حضرت بلند می‌شود پس محمد کجاست؟ کجا رفته؟ من چه می‌دانم. به دنبال حضرت می‌گشتند، بعد از حضرت راجع به این قضیه سوال می‌کند حضرت می‌فرماید خوشترین شب عمر من این شب بود، شوخی نمی‌کندها، یعنی اگر امیر المومنین خوش نباشد نمی‌گوید دیگر، راست هم می‌گوید، می‌گوید خوشترین شب عمرم، در طول این زندگی امیرالمومنین چه حوادثی برای آن حضرت اتفاق افتاده، می‌گوید خوشترین شب عمر من امشب بود، چطوری می‌شود که ما این را تصور کنیم؟ یا اینکه فرض کنید داریم وقتی که حضرت وارد معرکه‌ای می‌شد در جنگ، می‌رفت داخل دشمن، هیچ چیزی را به حساب نمی‌آورد، در جنگ احد نود زخم کاری به آن حضرت خورده، اینها واقعا یک مسائلی است که آدم فقط بیان باید بکند وگرنه خب هضمش خیلی مشکل است، نود زخم کاری می‌خورد به آن حضرت، بعد خود اهل تسنن این روایت را نقل می‌کنند که وقتی که مشرکین فرار می‌کنند می‌روند در بیرون مدینه، چند فرسخی

مدینه که دوباره حمله بکنند، خطاب می‌آید، حضرت در آنجا می‌فرماید افرادی که از جنگ فرار نکردند آنها دوباره لباس رزم بپوشند حرکت کنند این را خود اهل تسنن می‌گویند که عمدا پیغمبر این مسئله را بیان کرد تا مشخص بشود بین افرادی که در جنگ احد فرار کردند و آن افرادی که استقامت دارند، و امیرالمومنین نود زخم خورده، ما یک ناخن‌مان درمی‌رود آه و ناله‌مان بلند می‌شود و می‌خواهیم نود زخم کاری خورده وقتی که خطاب می‌آید که حرکت کنید امیرالمومنین اولین شخصی است که بلند می‌شود، دارند زیر بغلش را می‌گیرند و بلند می‌کنند و ... انسان باور نمی‌کند قضیه چیست؟ بعد فقط یک مطلب به ذهن من می‌رسد و آن این که حضرت از اول حساب خودش را از بدنش جدا کرده بود یعنی همین از جمادی مُردم و نامی شدم، بدن جماد است هر چه می‌خواهد بشود وقتی حساب خودش را از این بدن جدا کرده است، این بدن شمشیر بخورد مسأله این است، ادراکش مشکل است، مطلب همین است وقتی حضرت به

فرزندش همین را یاد می‌دهد که مغزت را به خدا بسیار اساس بدن انسان سر است دیگر، می‌گوید سرت را به خدا بسیار یعنی وقتی که می‌روی در قلب دشمن دیگر به بدن خود فکر نکن حالا یک تیری هم از این طرف رفت رفت کاری نداشته باش، به چشمت خورد که خورد وقتی که به بدنت فکر نکردی نود زخم در جنگ احد به تو می‌خورد نه این که احساس نکنی، ناراحت می‌شوی، درد دارد. این دردی که برای ما پیدا می‌شود به خدا همان درد برای علی پیدا می‌شود ولی صحبت به این است که حداقل است دیگر، این است قضیه. امام حسین این جور افراد را می‌خواهد، برای روز عاشورا افرادی را می‌خواهد که دیگر به بدنشان فکر نکنند.

می‌گویند شب عاشورا همه را جمع کرد
اصحاب امام حسین این جوری بودند می‌گویند همه
را جمع کرد انّ هذا اللیل

من احابی با وفاتر و بهتر از اصحاب خودم
سراغ ندارم و با صله‌تر از اهل بیت خودم سراغ ندارم
در عین این حال عهد خودم را از شما برمی‌دارم
بروید، الا بروید این مردم با شما کاری ندارند با
من کار دارند ماندن و نماندن شما نفعی به حال من
ندارد من بالاخره کشته می‌شوم چه شما بمانید چه
نمانید اگر نفع داشت به حال من، می‌گفتم بمانید ولی
وقتی که نفع ندارد می‌دانم آنها مرا می‌کشند ماندن و
نماندن شما دیگر مسأله‌ای نیست انّ هذا اللیل ...
گفتند به حال شما نفع ندارد به حال ما هم نفع ندارد؟
لذا همه از خودشان دم زدند گفتند ما چه کار کنیم؟
ما اگر برویم چه کار کنیم؟ ما اگر تو را تنها بگذاریم
چه کار کنیم؟

گفت ای گروه هر که ندارد هوای ما *** سر گیرد
و برون رود از کربلای ما

ناداده تن به محنت و ناکرده ترک سر *** نتوان

نهاد تا به سر قرار ما

تا در جنون نشد به خونش نیافتند *** این طواف

در حرم کبریای ما

اینجا هر کسی نمی تواند بماند اینجا هر کسی

نمی تواند دوام بیاورد اینجا باید از سر گذشت از

شئونات گذشت از حیثیات گذشت اینجا فقط مقام

کبریایی محض است اینجا فقط حرم عزت حق است

در حرم حق غیر حق نمی گنجد در مقام عزت حق

شئونات و حیثیات راه ندارد روز اول محرم است و

روز عزای اهل بین و شیعیان است در روایات عدیده

داریم وقتی که هلال محرم نمایان می شد اهل بین در

هر جا که بودند دستور می دادند خیمه بزنند منزل را

سیاه پوش کنند ذاکرین می آمدند اشعار می خواندند

ذکر مصیبت می کردند در روایت دیدم در روز اول

محرم بود ریان بن شیب آمد خدمت علی بن موسی

الرضا رسید حضرت فرمودند ریان می دانی امروز چه

روزی است؟ امروز روزی است که عزای ما اهل

بیت شروع می شود. انما یوم قتل الحسین کما ذبح

الکبش در این ایام حسین را کشتند در این ایام حسین

را مانند انعام سر بریدند و قتل هیجده نفر از اهل
بیت او که در روی زمین نظیر نداشتند همراه او شهید
شدند دعبل خزاعی خدمت حضرت رسیدند
اشاعری در مصیبت سیدالشهداء خواندند افاطم ...
خطاب می کند ای فاطمه سر از قبر بردار
چطور فرزندان تو را روی زمین ریختند در کنار شط
فرات با لب تشنه شهید نمودند و سیعلمو الذین
ظلموا ...

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ